

هو العليم

فقر و نیاز به سوی پروردگار تنها عامل نجات دهنده

انسان

و نکاتی درباره کیفیت ارتباط با استاد سلوکی

بیانات

آیه الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی

قدس الله سره

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

و صَلَّى اللهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ
وَ عَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَ اللَّعْنَةَ عَلَى أَعْدَائِهِمْ
أَجْمَعِينَ

عتاب اولياء الهی متوجه شاگردان مستعد

آدم‌هایی که رنَدند، اصلاً می‌خواهند زمینه‌ای
پیش بیاید که استاد دعوایشان کند؛ یعنی انگار دلشان
می‌خارد! [انگار] می‌خارد برای اینکه مثلاً استاد
جلوی همه، آنها را دعوا و عتاب کند؛ متلک بگوید؛
مثلاً سُخْرِيَّه یا شوخی‌های چیزی کند! خلاصه یک
چیزی‌شان می‌شود. هر وقت دیدید از این چیزها
هست، بدانید که [استاد] با او کاری دارد! خلاصه
باید خیلی حواس انسان جمع باشد. آن وقت این
جاها هست که دیگر خدا خودش باید آدم را حفظ
کند که یک وقت این مسائل [موجب ناراحتی و قطع
طریق انسان نشود].

یا بعضی هستند [که ابتدا] ناراحت می‌شوند،

ولی بعد مثلاً می‌گویند: «نه آقا، ما [در برابر استاد] که هستیم؟!» و اصلاً [از ناراحتی شان] برمی‌گردند. اگر آدم از اول ناراحت نشود که این خیلی بهتر است. ولی این طور نیست که ناراحت نشود؛ بالاخره ناراحتی دارد. [فرد با خودش می‌گوید:] «ای بابا! این حرف‌ها را به ما گفتند؛ حالا جلوی بقیه! خب یواش به خودمان بگو! مگر وقت را از تو گرفته بودند؟! تو که اینجا بودی و...» خلاصه اینها خیلی مهم است و خدا خودش باید آدم را حفظ کند.

تردید و اعتراض در قبال ولیّ الهی، سبب

خروج از راه پروردگار

این بنده خدا هم همین طور، این آقا گاه‌گاهی از این چیزها [داشت]. بعد ما احساس کردیم...^۱
... آبگوشت‌ها را درست کند. او نشسته بود بغل آقا و گفت: «آقاداتاش، آخر آبگوشت هم شد [غذا]؟! آبگوشت چیست آقا؟! یک پلویی و یک فلانی! آخر [غذا] آبگوشت می‌دهند؟! این دیگر چیست آقاداتاش؟!» دیدیم به‌به! این زده به کربلا

^۱. در این قسمت صوت قطع می‌شود. (محقق)

دیگر! این آخر خط است! آقا خنده‌ای کردند و دیگر هیچ نگفتند؛ دیگر همان شد! اصلاً بنده خدا [از راه خارج شد].

چون او چنین حالی داشت، [وقتی] این تزلزل برایش پیدا شد، دیگر شیطان آمد و قلبش را گرفت. آقا یک دستوری به او دادند. چون شیطان قلب را گرفته و زمینه را آماده کرده تا یک تلنگر بخورد و بشکند؛ این زمینه آماده شده است. آقا یک دستوری به او دادند و [او] یک دفعه شک کرد! گفت: «اصلاً شاید این دستور شرعی نباشد!» حالا اگر زمینه نبود، [اشکال را در ذهن] رد می‌کرد [و با خودش می‌گفت]: «نه بابا! عشقی! هرچه بود، بود؛ یا علی مدد! دستور است دیگر، باید عمل کنیم.» ولی این زمینه آماده شک و شبهه است؛ وقتی این طور شد، دستور که آمد کارش را ساخت! این دستور دیگر ضربه قاطع بود؛ آمد به او خورد.

شک در او پیدا شد که شاید این دستور شرعی نباشد! آمد پیش ایشان و گفت: «آقادات! این دستوری که شما به من دادید، شرعی است؟!» تا گفت «شرعی است»، آقا فرمودند: «نه! نه! نه! آقا

انجام نده!» وقتی سالک در استادش شک کند که آیا این [دستور] شرعی است یا نه، این دیگر آخر خط است و نمی‌تواند بیاید!

چون سلوک یعنی یقین؛ یقین به حجیت و یقین به واقع. وقتی که شک می‌کند که «آقا، این حرفی که شما می‌زنید، دستوری که شما دادید، شرعی است؟!» پس دیگر چه چیزی ته قضیه می‌ماند؟! وقتی استاد هم خلاف شرع بگوید، دیگر آدم کجا برود؟! تا این را گفت، آقا گفتند: «نه! نه! نه! نگو که دیگر خلاف است و شما نباید بگویید!» او هم نگفت و دیگر شمارش معکوسش شروع شد! و اصلاً دیگر به‌طور کلی مرام آقا برایش عوض شد؛ شبهه پیش آمد که اصلاً این [مرام] صحیح است؟! صحیح نیست!؟

[چنین افرادی] خیلی به خودشان فشار بیاورند و اظهار لطف کنند، این‌طور می‌گویند که: «إن شاء الله خدا می‌بخشد و می‌گذرد؛ خدا ارحم الراحمین است؛ خب بالاخره اینها که معصوم نیستند، ممکن است اشتباه کنند!» خدا در این مقاطع به داد آدم برسد!

عنایت پروردگار، تنها نجات‌دهنده و ملجأ

حقیقی سالک

آن وقت اینجاست که دیگر آدم بدنش می‌لرزد. مدام می‌گوید که خدایا فقط خودت! یعنی فقط خودِ خدا می‌تواند و هیچ‌کس دیگر نمی‌تواند. دیگر عنایتش به چه کسی تعلق بگیرد؟! تا یار که را خواهد و میلش به که باشد! از میان هزار نفر دست می‌گذارد روی این [و فقط او را به کمال می‌رساند]! [گرچه] بعضی بر سرشان می‌زنند و این‌طور کنند و آن‌طور کنند [اما به مقصود نمی‌رسند]. انتخابی است دیگر!

[البته] این نباید باعث شود که ما بگوییم که پس رها کن دیگر! نه! همین گفتنِ ما خواست اوست. او می‌خواهد ما مدام گریه کنیم، زاری کنیم؛ او خوشش می‌آید. می‌گوید: «بکن؛ بارک‌الله! چه پسر خوبی هستی! عبد خوبی هستی که این کارها را می‌کنی!» این گریه را می‌کنی، دادوبیداد هم می‌کنی: «خدایا...»، بعد وقتی که می‌دهد، خیال می‌کنیم ما به دست آوردیم! [در حالی که] خودش داده است! بعد ما خیال می‌کنیم که ما به دست آوردیم. یعنی هم اولش، هم وسطش، هم آخرش خودش دارد

همه‌اش را انجام می‌دهد. همه‌اش به دست خودش

است؛ ﴿بِيدِكَ أَلْ خَيِّ رُّ إِنَّكَ عَلَيَّ كُلِّ شَيْءٍ ۚ
قَدِيرٌ﴾^۱.

بهره‌مندی از فیض خاص الهی، بی‌ارتباط

با جهات ظاهری

پسرهای ائمه [با هم] تفاوت داشتند و این‌طور نبود که آن حقیقت و سرّ امام، در همه آن‌ها باشد؛ در بعضی‌هایشان بوده است. مثلاً [حقیقت و سرّ] امام حسین در همه فرزندان او بوده؛ [در] حضرت علی‌اکبر و حضرت علی‌اصغر بوده و حضرت امام سجاد هم که امام بود. این خصوصیت امام حسین بوده است. مسئله این است که به دست خداست؛ خود امام هم اینجا چیزی نیست! حساب خداست دیگر؛ فقط خود خدا می‌داند! [آن حقیقت و سرّ] حضرت سجاد فقط در امام باقر بوده است؛ یعنی آن قضیه و سرّ واقعی [در کس دیگری] نبوده یا اینکه در تاریخ وجود ندارد.

^۱. آل عمران (۳) آیه ۲۶؛ نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۲۲۹:

«خیر و برکت و رحمت هر چه هست، و هر جا که هست، اختصاص به تو دارد؛ و حقّاً و حقیقتاً تو بر هر چیز قدرت داری!»

از سرّ و حقیقتِ ولایت موسی بن جعفر در بعضی از فرزندان‌شان بوده است؛ [مانند] حضرت قاسم؛ لذا قاسم اصلاً یک مقامی داشت! خیلی عجیب! [حقیقت] امام علی‌النقی در حضرت سید محمد بوده که [قبر او] قریب سامرّاست. خیلی مقام و معجزات و کرامات دارد؛ واقعاً خیلی مرد بزرگواری بود.

در اینها بوده؛ ولی در بعضی‌ها نبوده است. اصلاً ما دربارهٔ بعضی از پسرهای ائمه [داریم که] شارب‌الخمّر بوده‌اند! البته بعضی‌هایشان توبه کردند و اواخر عمر از عبّاد و صلحا شدند. همین موسی مبرقع که در قم مدفون است، پسر امام جواد است. او اصلاً شارب‌خمر بود! با دست‌گاه و حکومت روی هم ریخته بود! حضرت امام علی‌النقی نهی‌اش کردند، [ولی] قبول نکرد. ^۱ به قم آمد و قمی‌ها راهش ندادند. به کاشان رفت و قبول نکردند و گفتند: «تو فلانی!» مدتی در کاشان بود و در آنجا توبه کرد و دیگر مؤمن شد. بعد برگشت و قمی‌ها خیلی

۱. الإرشاد، ج ۲، ص ۳۰۷.

تحویلش گرفتند و بعد در قم از دنیا رفت.^۱

آن جعفر کذاب که اصلاً آدم عوضی‌ای بود؛

ویولون می‌زد، رقاص بود!^۲ پسر امام علی‌النقی بود.

وقتی که به دنیا آمد حضرت امام علی‌النقی (امام

هادی) - که فردا روز تولدشان است - نشسته بودند.

شخصی آمد و خبر آورد که این [فرزند] به دنیا آمده

است؛ حضرت خیلی ناراحت و متأثر شدند! یکی از

اصحاب گفت: «چرا شما ناراحت شدید؟!» حضرت

فرمود: «خدا می‌داند که به واسطه او، چه فتنه‌هایی بر

سر شیعیان من واقع خواهد شد!»^۳ پسر امام و از خود

امام است! خدا این‌طور می‌خواهد دیگر؛ به دست

امام نیست!

همان‌طور که ما بچه ناخلف آقا درآمدم،

به دست آقا [علامه طهرانی] نبوده است! [البته] اینها

خوب است؛ وحدانیت و توحید خدا خوب ثابت

می‌شود!

[خدا] جعفر کذاب را این‌طور می‌کند، [در حالی

۱. منتهی الآمال، ج ۳، ص ۱۸۱۱.

۲. کمال الدین و تمام النعمة، ج ۲، ص ۴۷۵.

۳. کشف الغمه، ج ۲، ص ۳۸۵.

[که] پسر امام است، از آن طرف محمد بن ابی بکر، پسر ابی بکر را ملازم با امیرالمؤمنین قرار می دهد. اصلاً اسم او [با اینکه] پسر ابوبکر است، محمد بن علی می شود! حضرت می گوید: «او پسر من است؛ به او محمد بن علی بگویند!»^۱ یعنی دشمن امیرالمؤمنین، پسری می آورد که این طور به امام نزدیک می شود!

سندی بن شاهک اول ملعون بود؛ رییس زندان موسی بن جعفر [بود]؛ موسی بن جعفر را او کشت^۲؛ اصلاً یهودی بود! او پسری دارد که از شیعیان درجه یک امام رضا بود! شیعهٔ مخلص، قرص و خیلی محکم امام رضا [بود] و با همان ولایت حضرت هم از دنیا رفت.

کار خداست دیگر! خودش می داند چه کار می کند. می گوید: «کار، کار من است و فضولی هم موقوف! دلم می خواهد از این امام، این را دریاورم، دلم می خواهد از آن او را [دریاورم]! همه کار به دست خودم است.» دیگر کسی نمی تواند حرفی

^۱ سفینه البحار، ج ۲، ص ۳۶۳.

^۲ اثبات الوصیة، ص ۲۰۰.

بزند یا اعتراض کند.

لذا اینجاست که واقعاً انسان (سالک) فقط و فقط باید به خدا توجه و التجاء کند و فقط باید از خدا بخواهد. هیچ جنبه‌ای را نباید در نظر بگیرد. [با خودش نگوید:] «الان من این طور هستم! الان من پسر ولیّ خدا هستم!» خدا چنان یک لگد می‌زند [و می‌گوید:] «حالا برو تا پسر ولیّ خدا را به تو نشان بدهم. پسر ولیّ خدا هستی؟! پسر ولیّ خدا که هیچ، پسر امام را یک لگد زدیم و انداختیم آن طرف!» [شخص می‌گوید:] «من دارای علم هستم! من مدت‌ها خدمت آقا بودم!» خدمت آقا بوده باشی! هنر کردی؟! اگر قرار بر این است که علم [ملاک] باشد، من به یک اشاره (به غمزه) علم را در وجودش [قرار می‌دهم].

نگار من که به مکتب نرفت و خط نوشت *** به غمزه مسئله‌آموز صد مدرّس شد^۱

کربلایی کاظم ساروقی اصلاً سواد نداشت اسم خودش را بنویسد! در صفای خودش بود. یک شب به امامزاده ده خودشان می‌رود، خلاصه یک دفعه،

^۱. دیوان حافظ، (قزوینی) غزل ۱۶۸.

همه قرآن را به قول خودش: در دلش هشتند!
خودش می گوید که صبح بلند شد و دید همه قرآن
را حفظ است! بعضی از این رفقای ما ایشان را
دیده‌اند. این آقای حشمتی او را دیده است. یکی از
جاهایی که رفت مسجد هدایت بود؛ آقای سید
محمود طالقانی (آن بنده خدا که اول انقلاب از دنیا
رفت) امتحانش کرد.

آقای حشمتی خودش می گفت:

من در آن مجلس بودم و سید محمود طالقانی، کربلایی کاظم ساروقی را امتحان
می کرد؛ یک دفعه لای قرآن را باز می کرد و می گفت: «بخوان!» او هم شروع
می کرد از همان جا به خواندن. بعد [آقای طالقانی] به اشتباه یک آیه می خواند و به
یک آیه دیگر می زد! [کربلایی کاظم] می گفت: «نه، این آیه برای این سوره است،
آن آیه برای آن سوره است! بعد از این آیه، [این آیه] می آید.»

یک آدم بی سواد! خب برای خدا کاری ندارد؛
خیلی راحت! «می هشتند!» علامه بحر العلوم [را] از
همین ها به او هشتند؛ نه فقط قرآن [بلکه] خیلی
علم های زیادی به او هشتند!^۱ برای خدا کاری ندارد.
[خدا می گوید:] «می گویی: "علم زیاد است"؟!»
علم چیست؟! آن علمی که تو داری ما به تو دادیم؛
حالا داری به خاطر علمت پُر می دهی! بیا ازت
می گیریم! «[تمام]! پیچ رادیو را می بندد؛ دستگاه از
کار می افتد. هرچه فرستنده می فرستد، گیرنده

^۱ بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۲۳۵.

نمی‌گیرد! مدام این طرف و آن طرف [می‌زنند، می‌بینند که] نه‌خیر! هیچ نمی‌گیرد؛ فایده‌ای ندارد! این هم از علم تو! خب دیگر چه داری؟!!

[می‌گویی:] «به! ما یک جمالی داریم که آن قدر عالی که در دنیا نظیر ندارد! [مانند] یوسف!» صاف یک سالک می‌افتد اینجا [روی صورت]، یکی هم این طرف، دیگر تمام! حالا مثل چه می‌شوی؟ اورانگوتان، یک میمون قشنگ! حسابی حال کن! این هم از جمالت! دیگر چه می‌خواهی?!!

[می‌گویی:] «یک قُوْتی داریم که فلان است!» یک میکروب را در بدن می‌فرستد، تخت می‌خوابد روی تخت! بیا این هم از قدرت! خب دیگر چه?!!

این است که انسان در آخر کار به مرحله‌ای می‌رسد که دستش را بالا می‌برد و می‌گوید: «خدایا تسلیم! تسلیمِ تسلیم!» خب از اول بگو: «تسلیم!» چرا این قدر دست‌وپا می‌زنی و بعد می‌گویی؟! از اول بگو: «خدایا، من نه قدرت دارم، نه علم دارم، نه جمال دارم، نه کمال دارم، نه کسی هستم، نه فلانم!

هیچ کسی نیستم؛ صفرِ صفرِ صفرِ صفر! یا علی مدد!
والسلام!»

القاء حقیقت فقر در شاگردان، روش

تربیتی علامه طهرانی

این روشِ مرحوم آقا در تربیت سُلّاک بوده است؛ یعنی از اول همه چیز را از آنها در نفس می گرفتند. می گفتند: «خب بگو ببینم که هستی؟! فی الواقع بگو ببینم که هستی?!» یعنی از اول پوچ بودن و به اصطلاح صفریّت و صفر بودن، محتاج بودن، فقر بودن و نُقصان محض بودن را در وجود او مُتبلور و آشکار می کردند. اصلاً هیچ [چیزی باقی نمی ماند]! سالک وقتی این مسائل را می فهمد، باید دائماً در ذهن خودش مرور کند و دائماً و ربرود. این طور نباشد که مجلسی بیاید و چیزی بشنود و برود، و به این اختصاص داشته باشد؛ [بلکه] دائماً در وجود خودش با این مطالب در حال بحث باشد و دائماً این قضایا را تکرار کند؛ یعنی شیطان نیاید و بر او غلبه نکند. دائماً همین طور با این مسائل سروکله بزند. اگر این طور باشد و کم کم این حال به صورت ملکه در بیاید، آن وقت دیگر می شود گفت

که [دارد] کم کم وقتش می‌رسد؛ ان شاءالله. حالا دیگر امشب این مقدار کفایت می‌کند. باز هم برایتان بگویم یا دیگر نه؟ حال ندارم!

تلمیذ: حالا اگر وقتش رسید چه کار می‌کنیم؟

استاد: بله. دیگر خیلی عالی است. چنان انبساط‌هایی و چنان کیف‌هایی برای آدم پیدا می‌شود که آدم احساس می‌کند این ناخن دستش دارد می‌خندد! یعنی این موهای بدنش یکی یکی دارند فریاد می‌زنند! اصلاً نمی‌داند چه کار کند! مستی، آن مستی است! اوه! حسابی! البته برای ما نقل کردند. من خودم هیچ چیزی نفهمیده‌ام. خلاصه اگر کسی رفت تنهاتنها نخورد! دیگر قضیه را تمام کنیم و به اصل قضیه پردازیم!

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد